

خواب‌های فلزی

شهرام شاه‌حقیق‌اش

# خوابهای فلزی

مجموعه شعر

شهرام شاهرختاش

۱۳۴۶ - ۱۳۴۴

---

از این کتاب هزار نسخه در چاپخانه زهره به چاپ رسید

چاپ نخست پاییز ۱۳۴۶

بازسازی نخست نسخه الکترونیکی فرودین ۱۳۹۲ : Do-Library

## دعوت

مرا  
به یقین اعتماد دعوت کن  
که بنیست:  
تمامت فکر پنجره نیست  
و در آن سوی تقلب  
شطی  
می‌گذرد، آرام.  
دستمال‌های کبود پرنده‌های قفس  
با سخاوت شهر:  
می‌پلاسند  
در حجاب ترد چشمانت  
و لباسهای خستگی  
کیفر:  
نیایش لب‌های خسته توست.  
نیرنگ  
نیرنگ انفجار گلوله‌ها

برخیز:

برخیز!

که شفاعت طلوع

- در جسارت شب -

حلق آویز:

طناب‌های باروت است.

## کسالت

در وقاحت شهر:

هزار چشم

همه افتاده

در جهالت راه

●

در کثافت سال:

هزار دست

همه خوابیده

در نهایت خاک

●

در این سیاهی اوج

در این صبوری گویا:

هزار برگ

همه پوسیده

در کسالت زرد.

## پوک

گفتم:

- تهی

و حباب‌های پوک بودند

که فتح می کردند.

●

پیچیده است

تورم

در حجره‌های شهر

و دارد می ماسد:

- انگشتان ساده تو

در تورم

صفحات درهم دود

غده‌های تنهایی

می روید

به روی سینه شب

و اعتراف

استخوانی ترین

سرود جمجمه‌هاست

باید پیدا کرد:

- «حامل» را

و عجولانه‌ترین «نت»ها را

که مرغوبیت آواز تو

سفری

خواهد شد.

تورم:

- بازاری ست

بازار:

- قطبی‌ترین انتهای پذیرش

و طلا:

- آخرین اعتراف مسلسل‌هاست

●

گفتم:

- تهی

و تو خواب بودی

در حباب‌های پوک تورم

## غریو

اینجا که می‌روند خاموش  
گامهای مست شبانه به راه خویش  
اینجا که زهر هر تنفس مسموم  
می‌خزد در فضای کوچه‌های صداقت  
اینجا که طهارت چشمه‌های زلال  
به سرشاری دره‌های عطش کوچ می‌کند  
اینجا که آلوده می‌شوند  
انتظار دست‌ها در نجاست خون  
.....  
.....

اینجا

غریو کهنه لب‌هام  
ز طاق حنجره تنها پرید و  
رفت

در ازدحام استحاله شهر  
غمگین فسرد و مرد.

## غریبانه

جویبار غریبی

به اقتدار کوچه

زباله می آورد

جویبار غریبی

از میان ساحت شهر

از میان ربط عطوفت

به مفاهیم کوچکی می رفت.

زندگی مدرج بود

و در التقاء «شطرنجی»

«مات»:

درون کوره های مربع

می جنبید

ارتفاع ذکر مساجد

اصطلاح کهنه آبی بود

و خواب می رویید

در تیقن<sup>۱</sup> استوار چشمانی

که غیرت نیزه‌ها بودند.

به زیر سلطه شماطه‌ها

- هزاران روز

به استتار ضخیم گور می‌رفتند

و در تبادل نقطه‌های نورانی:

جویبار غریبی

به اقتدار کوچه

زباله می‌آورد.

---

<sup>۱</sup> تیقن. [تَیْقُ قُ] (ع مص) بی گمان شدن. (تاج المصادر بیهقی). بی گمان دانستن (منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء). علم و آگاهی یافتن بر چیزی (از اقرب الموارد). بایقین شدن. بی گمانی. (یادداشت بخط مرحوم دهخدا): با خود گفتم اگر بر دین اسلاف بی ایقان و تیقن ثبات کنم، همچون آن جادو باشم که بر آن نابکاری مواظبت می نماید (کلیله و دمنه).

## دلم هوای تو داشت

دلم هوای تو داشت

دلم هوای خالص باران

در آن زمان غریب

•

کوچه پهن می شد:

در اقتدار زوزه سگها

و باد می آمد

همراه بوی تنهایی

•

در تعجب نمناک گامهای مسافر

آسمان شکست و گریست

هوا

هوای خالص باران بود

•

دلم هوای تو داشت

•

تو آمدی

تو آمدی از ضلع شرقی باران

دلم هوای خالی بستر

هوای بوسه های مست تو داشت

•

دلم هوای تو داشت

## اجبار

در رونق خنده‌های «ترانزیستوری»

باید دوست بداری شب را.

●

همه جا گمشدگی می‌لولد

و صف علفهای هرزه باغ

تا طول عجیبی برجاست

آنک!

در احاطه آزاد

بیا:

- به وسعت عقده -

انفجار عصمت خاک را

در اغتشاش چپاول بنگر،

و آنگاه:

از پشت قطبی خورشید

سفر به استوای یخ‌ها کن

بیا و زاری کن:

باید دوست بداری شب را

باید:

دوست بداری شب را.

## طرح

۱

تونل‌ها

رویایی‌اند

۲

مگر طول خواهش شب

چه امتدادی داشت؟

که عقربه‌ها

- در حجم التهاب -

از اطمینان گنگ شماره‌ها

فرار می‌کردند

۳

لحظه‌های درهم ایجاد

از تشنج مقصود:

شهوانی‌ترین گیاهک خاکی را

تا تداوم ریزش  
به وصل می بردند.

۴

شرم مستطیلی پنجره  
استعداد خطوط نابت را  
به وهم باغ سپرد.  
غرور سبز علفها  
و

گل‌های تغزل  
- در اصطکاک حریر -  
به هذیان باد پیوستند.

۵

تا شوق گذرگاه  
تا استراحت تعطیل:  
تونل‌ها  
رویایی اند.

## طرح بهار

سبزِ

سبزِ

سبز

این ارتفاع فصل تو بود

●

پرنده بر حافظه باد نشست

پرنده فکر کرد:

از ذهن مفرح باران

بوی

شکوفه می آید

و تفأل صمیمی رود

به ارتباط سبز زمین خواهد رفت.

●

ارتفاع فصل تو خشکید

پرنده غمگین

به دشتهای غصه پرید  
مگر ما صادق نبودیم  
که بهار ادامه قحطی بود؟

●

ذهن باران  
تفأل رود  
ارتباط زمین

– نه!

بهار بی تعارف رفته بود.

## طرح تابستان

هیاهوی سوخته:

- خورشید

می آید

و در استوای صفحه شهر

استناد خمیازه

در تکوین سیگار

می روید.

آنک!

بوی سرخ چسبنده

بوی

- مخمل عصرهای بخار

به تثبیت رشد می خیزد

دانه‌های اشتراک عرق

تجسم عاطفه‌های دریا را

می کاوند

و در تمامت

- جیغ‌های داغ

در اندام

- احتراق حوصله:

شهر کال

از اتصال

می‌افتد.

## طرح پاییز

با گلدانهای کنار پنجره

حرفی

خواهد پوشید.

●

از میهمانی بادهای زردپوست زیرک

فصلی مست

به ارتفاع سبز باغ می‌رسد

و پرستوهای یخ‌زده آفتاب

- تا طلوع‌های آن‌سوی ماههای زخمی -

به مشرق قبایل کوچ،

می‌کوچند.

●

آنک!

چه کس

خون غروب‌ی‌اش را

بر دشتهای سربی بلند می‌کارد؟

که جادوگران سبز:

پیرترین جغد دنیا را

از ویرانه‌ترین قصر تاریخ

احضار می‌کنند.

●

و با گلدانهای کنار پنجره

حرفی می‌پوسد.

## طرح زمستان

ای بارور:

استفراغ شبانه میخانه‌های مست

ای اندوه.

●

جمعه فصل‌ها

جمعه فصل‌های پذیرش

و دودهای اساطیری

در میان بازوان کبود.

●

پرنده

پرنده مغموم

پرنده مغموم دشت‌های تهی:

با بادهای خاطره

در باد.

●

دانه‌های ساکت و رویایی

در امتداد طوایف آتش:

و ریزش مدام

در سرد لحظه‌ها.

●

ای بارور:

نهفته در زوایای سرخ ساده من

ای اندوه.

## سوتها / هرگز / نخواهند آمد

۱

من با الفاظ کودکیم  
با گیاهک‌های صداقت  
به شفاعت می‌آیم  
و وسعت استطاعت خلیج را  
به خواهش پنجره‌ها می‌آویزم  
تا چاشت عصرهای گرسنه‌ات باشد.

۲

کسی ناله را با نان پیوند می‌زند  
که گرسنه نیست  
لب‌هایش مرغوبند:  
- «تمام خواهد شد!»  
می‌دانم دروغ از احتیاج مداری رسوب می‌کند  
و همیشه کسی هست  
که سرگرمی‌هایش را با ما نصف کند

۳

در خیابانهای عروسک  
مرد با سری را  
در حروف سربی  
به اعدام چسبانده‌اند

تو:

دستمال‌هایت را در کدام هیاهو گم کرده‌ای  
که گوشه‌ها در گيجی می‌لولند.

۴

شهر را ورق می‌زنم  
تا پایتخت دستهای مهربان تو را  
مسافر باشم.

آنک سوت‌ها

سوت‌های مضرس

اما:

اگر مرداب را بشناسی سوقات‌هایم می‌گندد

۵

تو اندازه زاویه‌ها را می‌دانی  
اما نیمسازها را نمی‌شود تبعید کرد  
مرزها  
مرزها تاریخ را پر کرده‌اند  
قلب‌ها  
در سیم‌های خاردار تدوین شده‌اند  
و نقشه‌ها  
به حدود معتادند

۶

من خون را مزه مزه می‌کنم  
و کلون‌های سنگین نگهبان خوب می‌دانند که:  
پشت هر دروازه  
دروازه‌ایست  
من با بیل‌های بیکار میدان به نجوا می‌خیزم  
ولی زمانی هست:  
که مقیاس پشت بام‌ها را  
به ستاره‌ها می‌بخشم

۷

اگر بگویی دامن‌هایت بهاریست  
باور نخواهم کرد:  
زیرا گل‌ها کاغذی‌اند  
و پرنده‌های دریایی  
نام صبح را به خورشیدی تقلبی می‌گویند  
که آشنا نیست:

۸

زندگی  
از کوچه‌های «الک دولک»  
می‌گذرد  
باید با «روروک»های کودکی  
به تسخیر «تيله»ها رفت.

۹

ما همه با شناسنامه‌های معلق آمده‌ایم  
و رونوشت‌های دوندگی  
که استفراغ «کپیه»های زخمی‌اند

و خنده‌های مسری،  
باران‌های تعارفی  
که تنهایی را نم می‌دهند

۱۰

نگاه کن:  
کسی در صراحت سینه‌اش می‌گرید  
اما انسانیت  
ترحم‌انگیزترین واژه محکوم است

۱۱

فکر می‌کنی:  
عزای صفحات روزنامه‌ها فاجعه‌ایست؟  
نه!  
این هجرت کلافه پرستوهاست  
که در فاجعه می‌غلطد.

۱۲

چشمانت ابرها را نوشیده‌اند  
آیا دستان بایرت سبز خواهند شد

در اختفایی که عقده‌هایت را خیس می‌کنی؟  
ما در ایستگاه‌های دود  
در ایستگاه‌های پوچ ایستاده‌ایم  
پرنده‌های شماطه‌ای مجله می‌خوانند،  
تابلوهای ایستگاه  
و ساعات ورود را  
دوره می‌کنند.  
اما نیمکت‌های پیر خوب می‌دانند که:  
سوت‌ها،  
هرگز،  
نخواهند آمد

۱۳

الفاظ کودکیم  
در بهانه می‌گیرند.

## زمین قسطی

۱

از زمین قسطی می‌آمدم  
که تنفس مرا به «سفته» فروخته بود  
از انتهای «بانک»ها  
- با تفقد «نزول» -

به تجمل «ویتترین»ها می‌آمدم  
فضای قسطی شهرم را تکه تکه می‌کردم  
و با بشقاب‌های لعابی مجروح  
در تناول «بسم‌الله» می‌نشستم.

۲

کدام مکتب زیرکی را از من پنهان کرده بودند؟  
که در بادهای تفکیک گم می‌شدم  
و کفش پاییزی نداشتم  
تا خود را به بهار رسانم.

۳

مرا در تفاخر جنگ حل کرده بودند  
و در نشئه پیروزی  
دختران بی‌پستان  
- حماقت صامت خون را -  
در «بار»های کدر مرداب  
می‌رقصیدند،  
مردها  
مردیشان را  
در جبهه‌ها  
جا گذاشته بودند  
و سربازخانه‌ها  
بوی گمشدگی می‌دادند.

۴

من از بلاغت زخمی عشق  
با فصاحت قسطی می‌آمدم  
در خیابان‌های «گازوئیل»  
«بوق»  
«تبلیغات»

اقساط قلبها

از درخت‌های بی فصل «پلاستیکی»

آویزان بودند

دارکوب‌ها

اقساط را شماره می‌کردند

و در پای هر درخت

واژه رنگی عشق

از تداوم قطره‌های شهید خون

کتابی می‌شد.

## فرار

ما از حصارهای مومی شب  
دزدانه می‌رفتیم  
که در پایشان روسپیان آواره  
در انتظار «شیر یا خط» سکه قلب‌های مردان تنها بودند  
ما از دیوارهای کاهگلی می‌رفتیم  
که سرهای آهنی  
از بوی استغراغ و آمونیاک  
قرص «آسپرین» را  
از آگهی روزنامه‌ها  
گدایی می‌کردند.  
ما از کاشی‌های مسجد می‌رفتیم  
که در اسارت تارهای کاغذی  
عنکبوت‌ها را  
نفرین می‌کردند  
و آیه‌های زرورقی  
مرثیه منبرها را

- که با شمعها  
در «شام غریبان» انسان می سوختند -  
بر عبای قاری ها  
مصلوب می کردند.  
ما از دشت های آب می رفتیم  
و ماهی های کوکی  
تن هاما را  
می خوردند  
چادر دست ها را  
بر قلب هاما  
حجاب کردیم  
تا در جدال سربازهای آبی  
بکارت خود را  
روسپانه  
فراموش نکنند.  
ما فراری بودیم  
و دیوارهای غمگین  
در کنار آگهی های سمج  
جایزه سرهاما را  
تبلیغ می کردند  
وقتی آدم های برقی  
ما را گرفتند  
خیس بودیم  
بر طناب های خورشید آویزانمان کردند

و مانند انجیری خشک شدیم.  
ما از تاکستان‌های فولادی می‌رویم  
و دانه‌های آهن انگور  
تسبیح اسارت را  
بر دستان ما «بسم‌الله» می‌گویند.

## اندوهی برای تو

من از تمامی کوچه‌های روز می‌رفتم  
که ترا باور کنم،  
ولی بذره‌های تردید  
در مزارع شبانه  
شیارهای ابریشمی شخم را  
بارور می‌شدند.

در جیب‌های معتاد بندر  
کشتی‌ها خمار بودند  
و در افق‌های توتونی  
من  
قاچاق آب‌های جامد را  
کشف می‌کردم  
تمامی «آزیر»ها  
اغتشاش را  
زوزه می‌کشیدند

اما چراغهای روسپی شهر «رگل» بودند  
و در سالن خیابانهای شهید  
کنسرت عظیم بوقها را  
با گوجه فرنگیهای گندیده  
استقبال می کردند

تو در دودها چرک می شدی  
و از اندوه بی آبی حمامها  
در «پارتی» غنچههای سرما زده  
دستمال کاغذی «جرک\*» را  
به بینیهای مضطرب  
تعارف می کردی.

من رختهای پاییزیات را  
در طشت بهار می شستم  
طشت به زردی نشست  
و واژه های «سبز»

به طناب

آویزان

نشدند.

\*- نام یک رقص غربی

## با خروسهای آدامس

ابرها

چه باری را

بر زمین می گذاشتند؟

که خاک سوراخ می شد؟

در آن پذیرش مطلق چه رازی بود؟

که برهنگی ساده دستانت

به مرثیه می رفتند.

کسی که تمام شب را

استفراغ کرده بود

لباس هایش را به من قرض داد

تا خیابانهای تجمع را

به مطالعه برخیزم:

من در گستردهای رها می شدم

که «واگن» غربت بود.

میراث «دکل»ها  
با هیچ پرنده‌ای به تقسیم دریا نمی‌رفتند  
پاها  
در کیسه‌های دربسته  
با جهت‌های نامعلومی می‌گشتند  
و قطب‌نماها  
خواب‌ترین آیه خود را  
می‌خواندند

من خوب می‌دانستم  
من تا تداعی واژه خوب می‌دانستم که:  
با خروس‌های آدامس  
هیچ صبحی بیدار نخواهد شد.

## تبخیر

با گله‌های علف  
من تا بوی سرخ قتلگاه رفته‌ام.  
در این صراحتِ لکنت  
چریدن:  
تا مرز براق کاردها  
آزادی‌ست.  
در هجوم شن‌های برخاسته  
فلس‌های دریایی تبخیر می‌شوند  
و در بلور کوچک ماهی‌ها  
کویرهای سربی غارت  
به ظرافت اصیل آب می‌رسند.  
در این توحش بی‌تشریح  
ترنم رجعت پنجره‌های اهلی نیست!  
چگونه باور کنم

- در اغتشاش درهم جنگل -

کسی

انتظار مرا می کشد

هنگام:

که هزارها سینه

در پذیرش میخک های مصنوعی

عقده های خاک را فراموش می کنند

هنگام:

که حتی تمامی جغدها عقیمند.

## چه امتداد کثیفی:

با پیکری عجول  
سنگفرش‌های خسته را می‌شکافم

●

از کرانه‌های خروس  
احساس‌های خلوت را  
بیاور:

که نام کهنه شب  
ضربه ملول ساعت‌ها را  
می‌خوانند

●

طنین شهامتی نیست  
و نیمکت‌های باغ  
تسلیم را می‌شناسند

●

صبرت را تقسیم کن

صبرت را تقسیم کن

کافی ست:

که بگذاری سقوط

طرحی

از جام‌های نارس باشد

●

در هزاران ناگشوده

صدای ملایم آب

در احوالپرسی ناشیانه‌ای تمام می‌شود

و فصل‌های برگ

گلدان‌های پنجره‌ات را فراموش می‌کنند

●

چه امتداد کثیفی:

من از دریچه غبارهای ایستاده

- به مهتاب -

خاطره سنگین مرداب را می‌گویم.

شب

از دروازه ملال بی‌انتها

می‌روید

و در فوران تیره اشیاء

سنگفرش‌های خسته

در سطح

برگ‌های غروب

به خواب می‌روند.

## تنگه

از زوایای خون  
قلب مرتعش زمین  
در سجود آستانه پاییز  
صفیر زرد برگ‌ها را  
- از انعکاس انفجار بهار -  
فراموش کرده بود.

قبایل عبور  
با بیعت اطراق  
به نشخوار سوگوار هجرت  
- در مسیر سکوت - می‌رفتند.  
دیوارهای لخت شیشه‌ای  
با حجاب رنگ‌های انبوه  
در تصرف انجماد  
به دره‌های غروب  
سرازیر می‌شدند.

در بطن شخم‌ها  
حلولی نبود  
و تمامی انسان  
دستهای خون‌آلود خود را  
می‌مکید.

## سرود هشیاری

ما فضایی نوشیدیم  
که از بوی لجن  
به اراده خورشید پناه می برد  
و اشک های کاغذی را  
به گوش کبوترانی خواندیم  
که در سوگ بال هاشان  
پیغام:  
گریه می کرد.  
ما در پارکهای معتادی گشتیم  
که اصالت گل ها  
در باغچه های باد  
تولد مضطربی داشت  
و از عمق التهابی رفتیم  
که «ونوس» را تشییع کرده بود.  
ما زمانی به عبور رسیدیم  
که آخرین عابر

از کوچه‌های روز  
می‌گذشت

و به میعاد پیوستیم  
که در اسکله آهن شب  
می‌گریید.

●

فریاد  
در صلیب است  
و ما به سکوتی می‌خندیم  
که در هشیاری یک شیشه «ودکا»  
خوابست.

## ای بیدارترین بیداری‌ها

من از فسیل‌ترین خوشبختی‌ها می‌آیم  
آنجا که ستاره‌ها  
در مد ابرها گمشده بودند  
و شب

– فاتحانه‌ترین شب –

دیگر حرفی نداشت  
من از بلوغ کامل ملتم می‌آیم  
(از خواب)  
با اشک‌های صادقانه بیزاری.  
من از انتهای حماقت می‌آیم  
از بلوغ کامل ملتم:  
(خواب‌های شرقی  
خواب‌های غربی)

من از خواب‌ترین خواب‌ها می‌آیم  
اما،

آه . . . . .

ای بیدارترین بیداری‌ها!

## مرثیه

سرزمین‌های سوخته شرق  
دیگر چه افسانه‌ای خواهند داشت؟

●

با بدرود افسانه‌ها  
گریه‌های روشن آب می‌آیند  
آب‌های ساکت شرق

شرق

به خون نشسته مفلوک.

●

ای دست‌ها:

دست‌های پینه بسته شرق

دست‌های مهربان

کجا هستید؟

کجا

کجا

تا با گریه‌های روشن آب

صادقانه بگریید.

●

خاک‌ها

خاک‌های شخم و بذر

خاک‌های سلامت مغرور:

بوی لطیف شرق را

- چه آسان -

از دست داده‌اند.

●

من از کدام افسانه بگویم

من از کدام شرق؟

- دیگر بوسه‌های شاهزاده

یک اصالت عقیم و از دست رفته است.

من از کدام شرق

بگویم؟

- در آن وضوح که:

- خورشیدی

از کوه‌های بنفش مشرق

طلوع نمی‌کند.

## خوابهای فلزی

ارتباط:

خیانت بهارهای بازاری بود.

●

به زحمت دیدم:

از گلوی مروارید

دزدی بیرون آمد

و غفلت چهار فصل را

در سختگیری بی فصل ترین سالها

پنهان کرد

آنکه:

سهم خود را برد

ایمانش بازاری بود

و ندانست:

که پلها هم حقی دارند.

تو:

کلمه‌ای از سکوت قاضی را تفسیر کن  
که از تواضع کوچکترین خوشه  
ناباوری یک لحظه را  
به گسترشی تاریک می‌سپرند.

●

با دستمال چرک واژه‌ها  
چگونه خورشید را پاک کنم؟

●

ای تو  
رازی‌تر از تجاوز  
چپاول باغ را  
به خصلت خیس باران  
مهمان کن

و شب را بشمار:  
که ستاره‌ای تنهاست

●

خواب‌های فلزی  
با دستبندهای متهم آغاز می‌شوند.

●

میله‌ها:  
ای انتظارهای مطول محجوب  
عادلانه‌ترین دست را  
برای نوازش باران کنار بگذارید.

## چگونه باید رفت؟

در سکوت پیغامی ست

که در هیاهو نیست!

●

تمامت خاطره‌هایم را

گرگی حمل می‌کند

که پیراهن صبور «یوسف» را نمی‌شناسد

گرگی:

تا آنجا

تا اشتباه نفرین «یعقوب»

که خصومت معصوم بادیه را

در چشم‌های مقدر خود کاشت.

●

چگونه باید رفت؟

چگونه

باید رفت؟

با زنگوله‌های شترهای سوخته:

تا قافله خسته آن قحطی

که شب «یعقوب» را

بر بوی پیراهنی خواباند.

●

در سکوت پیغامی ست

که در هیاهو نیست!

بگذار:

هلهله شترهای سوخته را

قربانی کنند

زمانی خواهد رسید:

که از تقارب قحطی

دستی با رسالت باران

صمیمانه برخیزد.

●

با گام‌های به خون نشسته

اقتدار خارهای حرام است

●

آه، من:

نیمی از نجابت محزون «یوسف» را بر دوش گرفته‌ام

و عقربه‌های ساعت را

گرگ‌های بی‌گناه حمل می‌کنند

باید ساکت بود!

باید

ساکت بود!

شاید بوی پیراهنی در راه است

و در سکوت پیغامی ست

که در هیاهو نیست!

## رسالت

ما از صحراها آمدیم  
تا افسانه زرد دشت‌ها را  
در چشم‌های پنجره  
تصویر کنیم.  
کاسه ذهن پنجره  
از شقاوت گربه‌های «لات»  
و بی‌گناهی ماهی‌های زندانی  
در جنگ با حیات  
لبریز بود.  
در گلدان روز  
شب را می‌کاشتند  
و ما خسته و خاک‌آلود  
رفتیم  
تا حماسه جنگل‌های پاییز را  
رسالت کنیم.  
در خیابان‌ها  
میخانه‌ها  
رسالتمان را  
با سیگار  
دود می‌کردند.

## سرگذشت

در غروبی نشستم  
که با تو می‌گذشت

●

تازه کوچه‌ها

با هیاهوی ماهوتی بچه‌ها

خو گرفته بودند

که از عصرهای سفالی ژنده

پیرمردی

– عصازنان –

چرت‌های خسته‌اش را

بر خاک‌های بازیگوش قهقهه پاشید

و آلبوم‌های پوسیده،

جاری شدند

دلگیرتر از غروبی

که با تو می‌گذشت

●

در غروبی نشستم  
و آنگونه برخاستم  
که ستاره‌ای از کنارم گریخت  
اما دیگر کسی نبود  
تا خورشید را بشوید.



از حادثه‌ای بنفشه‌ها رسیدند  
از حادثه‌ای سرخ گلها،  
با پیامی که:  
- قفس‌ها را بردارید  
لیک همه می‌دانستند:  
حقیقت دائم پیرمردی بود  
که عصازنان  
بر کاشی‌های زرد و خشک  
می‌چرخید.

## تو در تمامی کتیبه‌ها

تو با سعایت کدامین فتنه‌ای؟

که محراب صلح

در سجود ناباورانه جنگ خفته است،

و صبورانه‌ترین تواضع درختان نجیب

در توطئه محله به باد رفته‌اند.

می‌دانم:

تو در تمامی کتیبه‌ها خواهی روید

کتیبه‌ها

از تو پر خواهند شد.

سنگرها

از استقامت‌های خسته‌شان

می‌گذرند،

و تفنگ‌ها

تفنگ‌ها

تفنگ‌ها

در شقاوت پیروزی

ما را به تنهایی میله‌ها می‌سپرند.

تو با سعایت کدامین فتنه‌ای

که کتیبه‌ها تو را به نام می‌خوانند؟

## انتزاع

دستانت

در خزه‌های اقیانوس

به مهاجرت مروارید می‌رفت

و خدا حافظی فقیر چشمانت

به شعف «ویتترین» ها

جوانه می‌خورد.

تغافل قلبت

حسرت کدام اشتیاق را

در ادراک زمزمه حک می‌کرد؟

که حرص گرسنه کوسه‌ها

به مشایعت امواج خون می‌آمد.

ذهن باران

با طهارت پاهایت

به تضاد خیابان‌ها می‌نشست

و مرثیه نرم گوش‌هایت را

برای گوشواره‌ها می‌برد.

اما هنوز غیرت زمین

حماسه انتزاع را

به جسارت شهرها نیاموخته بود.

## سال سنگی

«خورشید مرده بود»\*  
و زمان در دست‌های ما  
سنگ می‌شد.  
تلاوتی نبود  
که گلدسته‌ها را به خود بخواند  
فقط جارچی‌ها  
- با بغضی مشنوم -  
سخت‌سنگ‌ها را به اعتماد می‌بردند.  
سکوت مانند پرنده‌ای  
بر پیام سیم‌ها نشسته بود.  
بوی غربت می‌آمد  
و حجله مخفی انزوا  
از تنفس دودهای سیگار  
جان می‌گرفت.  
اشیاء در انحطاط وسیع تاریکی  
رها می‌شدند  
و قلب‌های الکلی  
در نماز جماعت میخانه‌ها  
به شهادت می‌رفتند.

\* از شعر: آیه‌های زمینی. فروغ فرخزاد

## دیوارها و آهن‌ها

باغ در جاری خزان:

برهنگیست

در پناه کدامین شکوفه به امتداد بهار باید رفت؟

شب از کثرت شفاف ستاره:

تهی‌ست

در التماس کدامین ابر باید خفت؟

اینجا احتضار زمین است:

در افتضاح حصار

و رود دستانت

در التفات دشت می‌خشکند.

اینجا دیوار است:

دیوار

دیوار

اینجا آهن است:

آهن

آهن

اینجا دری نیست!

پس ما با تفقد کلیدهامان

به گشایش سبز کدامین قفل

آمده‌ایم؟

## بیکرانه مضروب

در بیکرانه مضروب  
در شکاف‌های گر گرفته بیزار  
حافظه زرین‌ترین کتیبه باستانی  
مسافر تشنه‌ای  
از سکوه‌ای دریا بود.  
در بیکرانه مضروب  
آنجا:  
که لب‌های عاشق ما بوسه می‌خواست  
دیوارها  
دیوارهای مرز قد کشیدند  
و باران در خود گریستن گرفت.  
در بیکرانه مضروب  
حکومت چترها  
- تا نجابت بهارهای زخمی -  
ریاضت شن‌های مبهوت را  
به رودهای پیاده حسرت می‌برد

و درخت‌ها  
درخت‌های مغشوش  
در انحنای زرد صفر  
به التماس:  
کلاغ‌های بارانی می‌رفتند.  
در بیکرانه مضروب  
از بازوان باغ  
هزار گنجشک رمیده  
- تا پیاده‌روهای ولگرد بی‌زبان -  
بی‌پیام می‌گشتند  
و آنکه شب را شناخته بود  
سال‌های تبعیدی را باور می‌کرد.

## تولد

زندگی را در تنم می کاشتند

و آیه‌ها

آیه‌های بلند رنج

با «تیک تاک» مکرر زمان

با اندوه شلوغ شهر

خود را تحمیل می کردند.

●

در دخمه‌های افیونی

در تفسیر میراث پدرانم، زاده شدم

●

گل‌های قالی

در دست‌های تاریکی

پژمرده می شدند

و از دهان پنجره

آواز کبوترهای بی هجرت می آمد

ندانستم کدام فاجعه:  
با کلید ناشناسی شب را گشوده بود  
که کافه‌ها  
استفراغ می‌کردند.

●

در دخمه‌های افیونی  
در تفسیر میراث پدرانم، زاده شدم

●

بیچه‌ها  
باغ را خواب کرده بودند  
که مرا آوردند:  
و بر نیمکت‌های باغ ملی محکوم کردند.  
در پس کوچه‌های غروب  
کرم‌ها  
لاشه خورشید را می‌خوردند  
و با زنجیرها  
زنجیرهای پنهانی،  
زندگی:

- در پرورش سکوت -

جاری بود.

## تردید

از غنیمت محسوس

تا الفاظ

الفاظ درهم دریا:

من

به بشارت دست‌های ابر

از ایمانم

خطی به یادگار نهادم.

●

آنجا

نشسته بود

باد:

در چاله‌های آب

که از تصادم مصنوع

من تصویر پرواز را

بر پرنده

آویختم،

پرنده:

اما کور

●

زمین

زمین کویر است

و شهر:

در بلوغ شکست.

ای افراستگی

در امتداد تظاهر:

بر فراز

این فراز منحوس:

شب تزیین نمی خواهد.

●

تا این تفاخر

تفاخر مردود

بگذرد:

از کوچه‌های خواب

من تا خمپاره

تا تزیین:

بر نامه‌های خیس ابر

– نامه‌های هرگز –

مشکوک خواهم بود.

## تذکر:

۱. این مجموعه را به برادر عزیزم شهریار تقدیم می‌دارم.
۲. متأسفانه سطر فوق در اول کتاب از چاپ افتاد.
۳. در تنظیم اشعار هیچگونه ترتیبی رعایت نگردیده است.
۴. فقط دو شعر مربوط به سال ۴۴ بوده و مابقی از سروده‌های سال‌های ۴۵ و ۴۶ انتخاب شده است.
۵. در سرودن کلیه اشعار «وزنی» به کار گرفته نشده است و اگر در بعضی شعرها «واژه»ها دارای «نوعی آهنگ!» گردیده‌اند به عمد نبوده و با «قواعد عروضی» تطبیق نمی‌کنند (به استثناء بعضی مصراع‌ها).